

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با اوست ^۹ آنگاه ازین نه که غم هم با اوست
گفتی که غم جهان ناله و دل من داری دل ما که بجهان غم با اوست
شاعر خوش تکلم میر مقبول از سادات قم که از عهد طفولیت شورش عشق و خیال شعر گوئی در سر
داشت واقاریا و با عرض از آن میگویشیدند آخر تاب امتناع شان نیآورده بکاشان نشانت
از آنجا که شوق رهنمون است ذوق طاعت و عبادتش روز افزون شده آخر کار به نجا قبول
ترک هستی پرداخت این بیت از کلام مقبول اوست

پراز خواب حسرت شد و چشم اشکبار من یکی بر روز من کرد یکی بر روز کار من
صاحب طبع ز کین شیخ غلام قطب الدین که مصیب تخلص میکند خلف شیخ محمد فاخر ایرانه اباوست
تحمیل کمالات در خدمت پدر بزرگوار و دیگر علمای عصر پرده خسته منتخب اقران برآمد و دست بدامن ارادت
والد ماجد زده بروش اسلاف قدم ثبات افشرد در نظم پردازی هم طبع بلند داشت با بجزه از وطن
مالوف باراده زیارت حرمین شریفین برآمده فایز منزل مقصود گشت و بعد فراغت از حج زیارت
در مدینه منوره سنه سبع و ثمانین و مائه و الف داعی اجل را لبیک گفت از کلام اوست

مردیم و هنوز بر لب من چون شمع نسوده دود آه است
ز بیل باغبان بیروت سمرگران بارد که این بیجانان ماتم چو در گلستان بارد
گاه در بتکه گاهی بجرم سیر کند یار غارتگر دین است خدا خیر کند
امیر کبیر صد آرای ایوان دانش و فرنگ محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ که فرزند دومی
نواب سراج الدوله انور الدین خان بهادر شهید است ذات والا صفاتش با و صاحب سینه موصوف و
بمکارم اخلاق معروف بود کتب در سید علی سبیل الترتیبش اساتذۀ عصر کنز اندوه و علوم عقلمیه و نقلیه

و فنون متنوعه با استعداد تمام با تمام رسانیده شریف اوقات بشفعل درس و تدریس معمور میداشت و دقیقه
از دقائق اتباع شریعت غرامی میکند اشت بمقتضای ذهن نقاد در سخن سخن هم طبع عالی داشته و بقلز
در مراتب نظم خوش مقالی قدر افزای اهل سخن و ارباب فضل و کمال بود و در اقسام نظم تخلص بنام نامی خود محفوظ
مینمود نظر بکمال ذاتی و صفاتی منظوم نظیر کیمیا اثر نواب نظام الملک آصفیاه گردید و نواب چشم الثغاب شتر
بحال او داشت و والد ماجدش نیز او را عزیزانگاشته بدجوبی و بلند نامی او میکوشید فاما نقش او خاطر
ز نشست نواب والا جاه که بعد شهادت پدر بزرگوار از سر کار نواب صر حنک شهید خلف نواب آصفی ابعطای
جاگیر و خطاب و منصب مدرس و نظایر کات سرافراخت بحفظ آداب و تقدیم خدمات او تا حین حیات قسمیکه
باید و شاید میردا آخر کار در سنه ثلث و تسعین و مائه و الف بجلد برین شتافت از طبع شریف او است

خسرو اقلیم عشقم افسرم از گل کنید کوهر تا جم ز اشک زیده ببل کنید
بر سر هزار مودنگه دارم رسا مه جینان از نگاهم شانه بکا کل کنید
در هوای کیسویش مانند موی گشته ام از برای من عصائی از زرک سنبل کنید
کناره گیر بپیری ز وصل مرویان که پرده دار حرفیان شب جوانی بود
سر آمد عرفای زمان مزار مظهر جانجانان که مرکز دایره طریقت است و شنای محیط حقیقت بکمال
استغایا با من فقر و قناعت کشیده و بنهایت استقلال نخل و مکرده توکل آرمیده قبا ی فقر و فضیلت
بر قامت شریفش چپ آمده و با دراک خواص علوم و فنون طبع لطیفش درست بتعلیم و تربیت خلایق در علوم
ظاهری و باطنی میکوشید و شایقان هر فن را بسر منزل مقصود میرساند در وادی سخن طایر فکر بلندش نیز پرواز است
و در حاش این فن طبع لطافت پسندش بیکه نازی ممتاز طرز تازه اش کلد سه گلستان نازک خیالی و تلاش
زگینش طوطی نکرستان خوش مقالی ترجمه خود که هستد عای سیر آزاد بگرامی رقم فرموده از ابعینه از سر و آزاد
تبرکات برین اوراق بقید قلم در آورده و هی نزه فقیر جانجانان بتخلص منظر بسیر مرزا جان جانی تخلص علوی

هندی مولد خنقی نزد سبب نقشبندی مشرب است در عشره اولی ماهه ثانیه بعد الف ولادش اتفاق افتاد نشوونمای
 ظاهری در لیده اکبر آباد یافته تربیت باطنش در محروسه شاهجهان آباد از جناب حضرت سید نور محمد پروا
 نقشبندی مجددی واقع شد نسبت بهت و هشت واسطه توسط محمد بن حنیف به شیر پیشه کبریا یعنی ترضی
 کرم الله وجهه منتهی میشود جدا علای و امیر کمال الدین در اوایل ماهه تاسع از خطه طایف بجزب سمت بخند
 ترکستان قامت انداخت و بفرزوانی بعضی از آن ممالک عمر گذرانیده اولاد کثیر بهرسانیده از آنها
 امیر مخونج امیر بابا در حین فتح هندستان بر دست همایون باد اتفاق افتاد درین مملکت وارد شد و از آن باز
 شد و رقابت سلاطین گورکانیه شعار مردم این خاندان بود میرزا جان مذکور که در ششم مرتبه از امیر بابا و در روز
 دوازدهم از امیر کمال الدین مسطور واقع است بعد عالمگیر بادشاه علیه الرحمه بجالی منصب ترک دنیا فریاد
 کردید و این خاکسار از بد و طفل سوای مال او جا پیش در سز پدید بعد تحصیل ضروریات این مشت غبار خود را
 بدامن دولت از خود رنگان رسانید با میدا که چشمی در عالم دیگر باز کند چون نقش قدم بردار ایشان نشسته
 است از بس داغش ضعف قوی دارد تاب تدبیر و اسباب نامی آرد تجرید و تفریدی اختیار کرده مان بزخوان
 دومان نخورده و چون کل عمر خود را بیک خرقة بسر برده بتحرک شور عشقی که نمک خمیر او است گاه لبی بفریاد
 و میکند چون ناله اش موزون واقع میشود اجاب از راه جوهر شناسی بهیران اشعارش می بخند
 و کرده او از غایت انصاف نظری با یکی خود دکانی بر سخن چیده زیاده برین نیست که نظر بزرگان یافته
 حسن قبولی بهرسانیده است او سجانه حسن خاتمه هم نصیب کند انتهی مزر که بیشتر بقیام لیل میکند زانید
 چون شبی به تمینه نماز تهجد برخاست از دست نا بهجاری تیر تفنگ سینه معرفت گنجینه اش رسید
 و بعد سه روز بهمان جراحت روز عاشورا سینه خمس و تسعین و مائه و الف گلگونه شهادت
 بر چهره هستی مالیده بخلد برین منزل گزیده در صحن خانه خود آسوده کردید بغیثش قاتل بد کردارش
 هر چند پرداختند اصلا سر اعشش نیافتند این چند بیت از خیالات پاکیزه اوست

بکیسی مشهور کرد آخر بیکتائی مرا
 صرف عشق خوشقدان کردید نقد اشک
 فاش رداد زراکت ز بسکه زنگ ترا
 یک ذره نیست همچو خفا اختیار ما
 مانند شمع بر سر قمرگان کره شود
 آبی نزد بروی گران خواب بخت ما
 آبرو پیش کسی نیست کف خاک مرا
 مباد ابلبل دیگر پس از من آشیان بند
 چو بوی گل به تنم میتونیم جانی هست
 بزنگ دود که از شمع کشته برخیزد
 از برای دلم آبی ته گاهی داری
 عکس زنگ پان نمایانست از پشت لب
 نقش منظر چو ز کونیت گذرد چشم پیش
 بکنج باغ ز بیداد ظالمانی چند
 شب ندانم که بفرقم کف پای زده است
 اشک طوفانی من چشم مرا کرد سفید
 عشق را که رخصت شوخی نبودنی حسن
 گرفتم نی ز کل رنگی نه بویی از چمن بر دم
 باغبان رو بمن آور که شناخوان توام
 داد شریف خدای فیض بهائی مرا
 کرد مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا
 تن تو ساخت کلابی قبای تنگ ترا
 در دست دیگر است خزان و بهار ما
 از حیرت جمال تو نور نظر مرا
 با آنکه گریه داد بسیداب رخت ما
 شعله هم از نظر انداخته خاشاک مرا
 توان آویخت از شاخ بلند استخوانم را
 بیا هنوز ز دیوانه ات نشانی هست
 بلب ز جور توام آه ناتوانی هست
 سبزه چاه زخندان تویی چیری نیست
 این بخشی از کجا در سبزوار افتاده است
 آخرین مرده همانست که بیمار تو بود
 فتاده است پری چند و آشیانی چند
 کز کل زخم سرم بوی خنای آید
 انقدر جوش زد این بگر که کف کرد آن
 دست کی کردی زینجا سوی پیر این
 همین سوز جگر چون شعله با خود در کفن بردم
 چون صبا باد فروش کل و ریجان توام

بمچو سیلاب روم کرید کنان جانب دشت
 خوب گفتی غزل مرثیه رسن منظر
 باز خواهم گلکه از جور تو بنیاد کنم
 می طپد در قفس سینه اگر حکم کنی
 ما ازنی قلیان کسی کام گرفتیم
 منظر تو دشمن خودی ای خانان چرا

سنگه جاروب کش گوز غریبان تو ام
 جان ندارم کده هم کشته احسان تو ام
 زیود یوار تو بنشینم و فریاد کنم
 مرغ دل گرد تو گردانم و آزاد کنم
 آخر لبش بوسه بی پیغام گرفتیم
 دل میدهد بدست سپاهی لیسر کسی

مخمس

عرق افشان که توای شوخ پسرمی آئی
 جامه سبز چو شمشاد بر می آئی
 از شکار دل گرم که در می آئی
 نیست ممکن بدلت ریشه پابند شود
 بچه تدبیر کسی از تو برو مسند شود
 چه خیال است چو زلفت بکمر بچیدن
 چونکه در خواب ز باغت توان گلچیدن
 که عرقناک ز آینه بدر می آئی
 بوی گل از در گلزار نیاید بیرون
 از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون
 میتوای شمع ز من چشم بر آبی مانده است
 چون تپه شیشه بلب بوی کلابی مانده است

دست چون بیله ترکان بکمر می آئی
 چهره افروخته چون گل بنظر می آئی
 جیب با پاره چو گل پیش تو هر چند شود
 چه توان کرد که خار تو خرسند شود
 نه بزاری نه بزور و نه بزور می آئی
 یا چو دستار تو بر کرد دست گردیدن
 کیست کستاخ که بر روی تو آرد دیدن
 جان پاک از تن ابرار نیاید بیرون
 حرف هراز لب دلدار نیاید بیرون
 بصفائی که تو از خانه بدر می آئی
 از طلسم بهوای تو جابی مانده است
 از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است

میرود وقت ببالیم اگر می آئی
 بستم آن خم زلف ای بت چنین کینست
 در رهت باخته جان و دل و دین کینست
 شعله ز خوی تو انداخت بتب صایب
 دم چو تبحا که گره شد ز ادب صایب
 چون کتان خستت ای ماه چنین کینست
 کافر عشق تو بر روی زمین کینست
 که چو خورشید شمشیر و سپر می آئی
 همچو منظر مزن آتش ز غضب صایب
 جان رسیده است ز شوق تو ب صایب

، هیچ وقتی به ازین نیست اگر می آئی

نکته شیخ فصاحت پیرامردان علیخان مبتلا که اصلش از شهید مقدس است جد بزرگوارش مرزا محمد
 بمعینه نواب برهان الملک سعادتخان نیشابوری در عصر محمد سقرالدین جهاندار شاه وارد همد
 گشت و در زمان محمد فرخ سیر و رسلک ملازمان شاهی انسلک یافت پس از آن پسرش
 محمد علی خان هم در مرافقت برهان الملک و بعد وفات او بخدمت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ
 که ب حکومت صوبه اودامور گشته اعتباری تمام بهم رسانید و بوسیله حمید اشش پشیکاها احمد شاه
 بمنصب پنجراری و خطاب بهادری امتیاز اندوخت با بچه مردان علیخان که نام اصلی وی مرزا
 کاظم است و لادش زرگهنور و نمود و از نواب صفدر جنگ بخطاب مردان علیخان سرفراز گشت
 و کتب ضروری بخدمت مولوی وجیه الدین نظام آبادی جو پوری تحصیل نموده در نحو و فقه استعداد
 وافی داشت و خط نستعلیق و نسخ خوب می نگاشت شاعر خوش فکر و نیکو تلاش بود و مشتق سخن
 هم از مولوی نوصوف می نمود و بصحبت اکثری از شعرا مثل شیخ عبدالرضامتین و غیره رسیده
 و تذکره الشعراء موسوم بنظم معانی تالیف ساخت و او اخر ماه ثانی عشر مبتلای بجه اجل گردید از دست
 چرا خجل ز سک کوی بایر گیشتم
 نمیکدراخت غم او گراستخوان مرا
 حیف که رفت یار من بی سبب از کنار من
 دست نمیتوان گرفت عمر زیر پای را

آگاه تماشوی ز غم انتظار ما ز کس در بجای گیاه از مزار ما
 باز فریاد که امی دل شیدا بر خاست که قیامت بی تعظیم وی از جا برخاست
 بانگه شد عبا ر من از آسمان بلند آگاه نیستم که در دم خاک راه کیست
 برسانید ب زیر قدش تا میرم برب از سینه هنوزم نفسی می آید
 یادم آید ز اسیری خود و ناله کنم چون صفیری شنوم از نفسی می آید
 آنجن آرای طرب بهوری سنگه مشرب که اصلش از اکبر آباد است بحدوث طبع و ذهن سافکر
 شعر و سخن استعداد شایسته هم رساند و مشق سخن بخدمت محمد مقیم آزاد کشمیری الاصل که در اکبر آباد توطن
 داشت بیکذرا نید و در مراتب نظم مضامین رنگین را بخوبی کرسی نشین میکرد و ایند چندی در عالم
 بنگاله بسیار پرداخت پست در ملازمت سرکار نواب شجاع الدوله بهادری ناظم صوبه اود به همراهی مرزا
 حیدر بیگ چهره اعتبار افروخت و او اخر ماتة ثانی عشر در گذشت از اشعار او است

من بر سیاه کاری خودمان نظر کنم چون خامه سر فرو برم و گریه سر کنم
 مشرب رسید موسم پیری خوش آنکه من شغل نظا ترک چو شمع سحر کنم
 بید بختم ولی از رستی قدر دگر دارم چو میل سر به جا در دیده اهل نظر دارم
 که بعد مردم گذری بر مزار من چون گرد باد گرد تو گرد و عبا ر من

سر و جو بار غرت و سروری مولوی شاه عبدالقادر مهربان فخری که اصلش از سادات
 نقویه نیشاپور است یکی از اصلا فاش در قصبه کنتور که از الکای دار الحکومت بکهنوست و ارد
 چند پشت در اینجا گذرانید والد ماجدش سید شریف الدین خان که از علمای نامدار و عرفای روزگار بود در
 دوزک باد کن طرح اقامت ایندخت و بقضای بلده روضه اختصاص داشت باجمده فخری در نیش
 و اربعین و با توالف قدم بجاده هستی نهاد و بعد حصول سربا پیشه و تمیز در ایام طفولیت کلام مجید را از بر نموده

با کتاب علوم در افتاد و بطبع چالاک و ذهن دراکت تحصیل کتب در سیه فارسیه و کتب عربیه از علوم عقلیه و نقلیه
 و غیر ذلک بجد و جهد فراوان پرداخت و باشتغال درین و تدریس و مطالعه کتب تفسیر و حدیث و تصوف و غیره با اہمیت
 والاہمیت مصروف ساخت تا اینکه در جمیع علوم و فنون علم تفوق افزاخت و وی مرید و خلیفہ پدر بزرگوار خود کہ
 خلافت از مولانا شاہ فخر الدین دہلوی سپہروردی الحشتی داشت بودہ و ہم بلا و ساطت پدر خلافت احوال
 حقیقی خود مولانا مدوح حاصل نموده و بعد وفات پدر بمنصب قضای روضہ میگذرانید و شرف صحبت شاہ فخر الدین
 اوزنگ آبادی ہم رسید و بعد رسیدن بمرتبہ کمال و تکمیل خرقہ خلافت طریقیہ علیہ قادر بود و دیگر طرق از دست
 مبارکش پوشید و بموزونی طبع لطیف گاہ گاہی بکلام شعر ہم میل میفرمود و مشتق سخن بخدمت میرزا ابوبکر امیری میبود
 و گاہی مہربان و گاہی مخزنی تخلص میکرد کلام دلکشایش بکسر مملو فصاحت و اشعار آبدارش ستر تا سر شمعون
 بلاغت ذات و الاصفیاتش از گلستان فضل و کمال رنگ بوی تازه داشتہ و دل عرفان منزلش از چمنستان
 وجود و حال برک بار نصارت بی اندازہ مدتی بوسادہ ہدایت ارشاد داشت و کمز تعلیم و تربیت طالبان لیسبت
 او آخر ماتہ ثانی عشر تو افادت بر مدراس انداختہ و سکنہ آندبار را بعلوم طاہری و باطنی مستفیض ساختہ نوا
 والا جاہ جنت آرا نگاہ نظر بعلوم مرتبہ و کمال تعظیم و کرمیش می نمود و بحسن اعتقاد نسبت بدات شرفش ہموارہ مراعات
 شایستہ میفرمود آخر کار در سہارن و ما بین الف بخت الحما و آریسید و در خانقاہ خود واقع میلا پور کہ از متعلقا
 مدراس است آسودہ کردید صاحب دیوان است و تصنیفا کثیرہ در علم تصوف دارد این چند بیت از کلام پاکیزہ او است

خستہ آن گردش چشم کلش ز حمت طیب	میتوان کردن شبی گردش قرآن مرا
رنگ زردم بعد مردن داد تا اثر نشاط	کرد در خواب عدم این عرفان چندان
خلل در فضل حمد کی ز تقدیم رسل آید	کہ موسم آخر هنگام باران است نیسان را
پریشان میشود ہر کہ دارد فکر تعبیرش	نمیدانم سز زلف کرا دیدم بخواب امشب
وصف خسار کہ یارب صفی را گلزار کرد	کز صیر خامہ می آید نوای عند لیب

حال رخس نشاروز تبا کیت
 شمشاد صحن باغ بیک پاستاده است
 ای محنتبستم اگر از دست تو زفت
 شب که بچیدم بسودای سز زلف کسی
 دید صبح و با مید و وعده جان بلیم
 شرر بر پیر منم ریخت میتو آتش گل
 هر مذکمه رشتد شمعیت پر از نور
 لذتی آینه را نیست ز نظاره کس
 ناله ام مست تغافل بزبان میغلطد
 دور جامم بنظر حلقه ماتم شده است
 بعرض مدعا شد بسکه خوگر چشمم گریانم
 همچو آن موی که آتش پیچ و تابش میداد
 بکاری گره افتد مکن چون غنچه دلنگلی
 علاج تارهای ساز از مضراب می آید
 ای رم اهو هلاک ز کس قتان تو

این سرگون ستاره بخت سیاه کیت
 در انتظار جلوه محشر پناه کیت
 مینا بگیر است بگوداد خواه کیت
 بر نفس کز دل برآمد ناله زنجیر داشت
 چو شمع مدت عمرم در انتظار گذشت
 چو داغ لاله دل از گرمی بهارم سوخت
 بر شعله رویتو مگر دل نظری داشت
 جلوه حسن کسی با دل حیران چکند
 یارب انداز نگاه که بیادم آمد
 کردش چشم سیاه که بیادم آمد
 بزنگ آبتشار اشکی که میریزم صدا دارد
 سوخت دل از عشق و خاکستر نمیدانم چه شد
 که من از بستگی چون گل کشود کار با دیدم
 شکستم ناخنی در دل گره از ناله واکردم
 دیده با دام ماوک خورده مژگان تو

صاحب کلام دلپذیر محمد تقی متخلصین میں کہ خواہر زاده سراج الدین علیخان آرزوست در فن ریختگی
 در عصر خود نظیرنداشت و بکلام شیرین در فصاحت و بلاغت سرشیرت می افراشت بدایت حال شاہجہان آباد
 بر خورد و بعزت و اعتبار تمام زندگانی میکرد و پس از آن سری بکهنوشید و از سر کار وزیر الممالک
 نواب صفالدولہ بہادر بوصول بہ محتاج میکند را نیدہر چند کہ میراد در زبان ریختہ تو غل بسیار بود چنانچہ شش و یون

ریخته باقسام سخن ترتیب داد معجزه اور فارسی هم دستگامی بالیده داشته و دیوانی قریب دو هزار بیت
یادگار خود گذشته آخر کار او ایل مائه ثلث عشر بوداع دارفانی پرداخت این چند بیت ازوست

حیف بر حال دل خسته نظر نیست ترا ما با خیال رسیدیم و خبر نیست ترا
خاک زیر قدمت خلق تمنا دارد خون اگر بر سر این خاک شود جا دارد
گفتم آن آتش سوزان سر طور چه شد دل اشارت بجگر کرد که اینجا افتاد
گر باین زمین خرامی بگذری از طرف باغ سرور اشوق تماشایت برقرار آورد

ناظم عالی فطرت میر قمرالدین منت که اصلش از شهید مقدس است و وی از حفاد سید عبدلله شهید
که با امام ناصرالدین سونی پی اشتها دارد بوده و در شاهجهان آباد چشم بهاشای گلشن سستی کشاده بعد عبور به شاه
عقل و شعور با کتسا علوم و فنون پرداخت و شرف بیعت از جناب مولانا فخرالدین رحمة الله علیه حاصل خست
در فکر اصناف سخن بدین نقاد قدرت کما یغنی دشت از نفا خود قریب یکسوم هزار بیت گذاشت و بعد درود لکنو
در تصاید مدحیه امرای آنجا صلا نمایان بکف آورد و بمصاحبت راجه گیت رای پیشکار مدار الهام سرکار نواب
اصف لدوله اختصاص یافت و بکلکته رفته در جلد وی توصیف کور ز جزل عصر خطاب ملک الشعرائی حاصل کرد و بعد
به حیدرآباد پیشگاه نواب نظام علیخان بهادر رسیده هزار روپیه نقد و جنس کاسیاب گشت آخر الامرتقریبی باز
بکلکته بر خورد و در عمر چهل و نه سالگی سه شمان و مائین و الف همانجا جان بجان آفرین سپرد از کلام او است

نقدی بکف نبود بجز آبر و مرا آنهم زد دست ریخت بپای سبورا
چو دید از دور آن کلکون قبا را گلستان گفت منت مر خدا را
پرازا سباب کلفت شد جهان جایی نمی بایم که باز خاطر غم دیده را کیسونهیم آنجا
از رده دل مباحشش اگر بد گمانیم شبها بخلوت تو نهان آورد مرا
رسم دیوانگی از حلقه گیسو تو خاست شور محشر ز خرام قد و بجو تو خاست

نقاوه و ودان مجد و اعتلا امیر الملک علی حسینیان بهادرتاج الامراستخلص به ماجد که کاچی حسین هم
تخلص میکند خلف نواب عمده الامرا بهادر بن نواب الاجاه جنت را نگاه است امیر ملک نظم آرا می بود
در منیر فلک سخن پرایی طبع بلند سخن خوشکلامی حره دستی بر معاصرین نموده و فکر از جندش بنمیز گویی گوی
از میدان فصاحت بوده تراکت خیالات از کینش رنگ بخش گلشن معانی و لطافت کلمات متینش شمع افروز را بچمن
خوش بانی فصاحت از کلام با نظاشن جلوه پیر او بلاغت از اشعار آید روشن چهره آراش پذیرش کینه نازک خیالی و
تخیل بی نظیرش عند حبیبستان خوشمقالی الحقی و ناطمی سحر آفرین از عماید مدراس برخاسته و شاعری
باطبع رنگین بزم سخن را بین خوش اسلوبی نارسا مستعدت به جیش معرکه سخنوری بود و حاکم محکم نظم کسری
فاما رکن حیاتش بعروض بعض عوارض در عمر هر چه سالگی زحاف یافته و بالادستی قضا و قدر پنج نیزوی
ستی او را بر تافته اگر دست اجل باین عجلت گیرانش نمیکرفت هر آینه در کتبش بود قیصری بر ارباب ترقی می پذیرفت
آخر الامرا در سنت عشر و مائین و الف ایام زندگانی با تمام رسانید از افکار پذیرا و است

کسی ز هم کند فرق صلح و جنگ ترا
که پز موج تبسم بود خدنگ ترا
در صفای گوهر کجا آینه رویت شود
گوشش بگیرد چومی بیند نا گوشش ترا
بی اختیار گریه مستانه میکنم
در کف بسان شیشه باشد عفان با
اگر راحت طلب باشی اسیر پنج خواهی شد
که خفتن برق باشد خرمن عیش زلیخارا
شمیم مشک از موج هوا چون نافه می آید
پریشان کرد شاید شانه آن زلف سمن سارا
اگر چه خون شده ما جد دل من از حسرت
ولی نزد چو خا بوسه آن کف پا را
نموده چاک سودای رخس پر این کل را
چو مینا از رگ سنگ فرارم با ده میریزد
تنب پرواز نمانده است رضعم صیاد
عبت از قید نفس میکنی آزاد مرا

چون بخورشید رخ او نظر افتاد مرا
 داد از دست آشناینها
 خاک بر نسرق نار ساینها
 گره برابر وی خود زد ز بد گمانها
 بعد ازین دست من و دامن مینوشها
 که مستی و کفایت شیشه بدل افتاد دست
 چشمش از سرمه چو طرح سید پوشی ریخت
 کوه تصویر را گرانی نیست
 نیست آرام دران خانه که بیماری است
 که میل سرمه اش مدنگاه آهوان باشد
 که هر که رفت بزمش خموش می آید
 یارم چه رحم کرد بکالم او کند
 چه جای بودن کل در چمن که خار نماند
 تا خیال لب لعل که بدل دارد چشم
 خود نقطه انتخاب خویشم
 یارب بزرگ آینه حیران کیستم
 ندارم کار با کس خود می و میخانه خویشم
 بزرگ شعله جواله خود پروانه خویشم
 شبم آسا بغمش چشم تری پیدا کن

دست برداشتم از خویش چو شبم با
 دغتم از آتش جد اینها
 آه من دردش نکسر د اثر
 چو چشم باز نکردم ز ناتوانها
 خوش قناده است مرا عالم بهوشها
 کنون بعشق تو ام کار شکل افتاد است
 کرده ماتم زده از مردن من کشت حسین
 کس بتقلیب کی بزرگ شود
 جان من در پیش از درد دل زاری است
 در غوشم قرار نشوخ یارب چسان باشد
 چه حرف میزند آن چشم سرمه کین یارب
 رحم از فلک چگونه دلم آرزو کند
 رسید فصل خزان موسم بهار نماند
 جای اشک اب عقیق بینی بار چشم
 ما جد نکند کسی پسندم
 عمری گذشت و چشم ز بر بستم منور
 تراناده ام در خویشتن دیوانه خویشم
 بل گشت روشن شمع عشق آتشین روی
 کفرخی سر و قدی سیمبری پیدا کن

سینه و کرده چو گل سرخوش تا ز آمده
گره آتش بدلت شمع رخی ز دماجد
می خورده و باد بود حار اندکی
پی تسلیم از خط شعاعی هر چه ماجد
ای منت بنده چه خوش بنده نواز آمده
از چه امر و راجد سوز و گداز آمده
و اگر دنی هست بند قبا یا راندکی
گذار در زمین خورشید پیش یا رسدستی
نمیاید زدن جانان بمصحف بی و سستی
کجا بودی شبای مه از کدامی خانه می آئی
آخرای سر مه تو هم بخت سیاهی داری
که بود فاخته اسرو قبا پوشش کسی

امیر عالی تبار سیف الملک مختار که فرزند سیوین نواب الاجاه است قامت شریفش کبوت لیاقت شایسته
اراسته بود و عروس طبع لطیفش کلیه ذکاوت بایسته پیراسته و با وصف مرستی مصطفی امارت نشسته شوق
و سخن در سرداشت و گاه گاه فکر کلام موزون فصاحت مشحون نظر میگماشت آخر الامر در سنه ثمان و شتر و
ماتین الف جهان گذران را گذشت دیوانی مختصر از طبع زاد او بنظر رسید اینچیز بیت از ان اختیار افتاد

من نمیدانم چه افسون خوانده در گوش آب
بسکه در یاد رخس از خود فراموشیم ما
بگرد فریاد و حیران دیده گرداب ما
سر بسر چون غنچه تصویر خاموشیم ما
کز غبار دامن صحرا قبا پوشیم ما
بمیغز، همچونی شده هر استخوان ما
جاده از بیطاقتی زنجیر با هم گشته است
سوخن خضره شهر فایم گشته است
زبان ناله زنجیر را دیوانه میداند

من نمیدانم چه افسون خوانده در گوش آب
بسکه در یاد رخس از خود فراموشیم ما
بر تابدا ز جنون عریانی ما بار رخت
از لبس گذاخت کاهش بحر توجان ما
بسکه ضعف و ناتوانی آشنایم گشته است
قطع منزل میکنم راه محبت را چو شمع
رموز بیچ و تاب زلف او را شانه میداند

دل بعبارت رفت و سودای خونم کم نشد
جای او در دیده و مشتاق دیدارم هنوز

به نیم غمزه توانی که قتل عام کنی
نغوز باشد اگر غمزه را تمام کنی

صاحب طبع بلند و فکر متین مرزا محمد فاخر مکی که یکی از نیاگانش از ولایت رخت به بند کشید و در

شاهجهان آباد زندگ سگونت ریخت مرزا در شاهجهان آباد تولد و نشو و نما یافته از آنجا که نشسته فقر در سر

داشت تباہل نبردخت در اقسام سخن باظم عالی دماغ است و شاکر در مرزا عطیماهی اکسیر با جمله در

ثلث و سبعین مائة و الف بسبب رود عساکر احمد شاه درانی و پیش آمد حوادث عیدیه از شاهجهان آباد

سری بکهنوشید و از آنجا برای ملاقات شیخ علی حرنین به بنارس شتافت آخر باز بکهنوشید تا آخر

حیات در آنجا با عزت و اعتبار بسر برد و در عشره مائه مائه ثلث عشره با نجافات یافت از اشعار ابدار او است

که چون بسبب بیکده بردوش من در
گاهی چومی بشیستر در آغوش من در

باده آخر شد وزین یکده رفتم برون
نشسته تا گشت تهی پر شده پیمان ما

مردم اما از روی وصل پارا ز دل ز رفت
کل ز خاک ما مید و خار خار از دل ز رفت

دامن نشان گذشت و ادارا بهانه ساخت
خاکم با دو داد و صبارا بهانه ساخت

رفتم بمسجدی که به بنیم حال دوست
بر رو کشید دست و دعا را بهار ساخت

دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم
مارا چو دید لغزش پا را بهانه ساخت

که بیار محبت را سر و زانو بگرداند
مگر درد تو زین پیلو بان پیلو بگرداند

سر و زانو دل بود شب جائیکه من بودم
پیر سو رقص سبیل بود شب جائیکه من بودم

بروای همنشین از سر گذشت من چه پیری
سر و کارم به قاتل بود شب جائیکه من بودم

رقیبان گوشن بر آواز او در زانو من ترسان
سخن گفتن چه مشکل بود شب جائیکه من بودم

دل خاک خاک دیده گر بایم اینچنین
کشتی هزار خنده و طوفانم اینچنین

در گوی یار طرفه تماشا بود مکین رسوا شود کسی و تماشا کند کسی

شاعر خوش فکر است عوض رای مسرت که از قوم کالیسته است در بلده شاعر چنانچه نور توطن داشت و در سر کار رئیس اندیکه از احفاد افاغنه نامدار بوده بنمزد حرمت و اعتبار سیکد زانید و بتدیس

شایقین در کتب درسی فارسی بقوت و استعداد تمام می پرداخت و بطبع موزون و فکر زکین در

نظم پرداز می هم سر شهرت می افراخت و در عشره ثالته بعد مابین الف بمقراصلی شتافت اینچنین است

بوقت لغمه خوردن ای مسرت گف لبها

یکدم از خویشش برون آگه تماشای هست

تف بروی فلک بروی خود است

سخن سنج دقیق شناس غلام محی الدین معجز از اعیان مدرسه که در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف در

بلده محمد پور عرف ارکات تماشای جلوه گاه هستی در آمده بعد فوز بسند و تمیز نظر تحصیل کمالات

برگذاشت و نذکات طبع در علوم استعداد شایسته هم رسانیده بهره وافی برداشت پس از آن از وطن

ماوف وارد مدرسه شده در مبادی حال خدمت بابرکت شهادت جنگ مرحوم رسیده بتعارف جد بزرگوار

شمول عواطف گردید و بعد چندی که وفاتش روداده ماعرضه کمال تردد و تشاوش گذرانید از آنجا که

جوهر قابلیت و لیاقت بایسته داشت نواب امیر الامر بهادر مرحوم فرزند دومی نواب والا جاه بجنور طلبیده

بنا بر تدریس کتب فارسیه به فرزند ارجمند خود نواب عظیم الدوله بهادر متعین ساخت و نامدتی بان خدمت

سترگ ماور بوده بنوازشات فراوان بر بر افراخت هر گاه که نواب عظیم الدوله بهادر در رحمت تاب بکسند

ریاست جلوه پیرگشت نسبت بحالش مراحم جلید میفرمود و بعد معاش معقول کاسیاب نمود چونکه

مبغز نهایت وارستگی و آزاد شربی داشته بیشتر بانزوا میپرداخت و بشغل درس و تدریس اوقات کرامی صرف میکرد

و در مراتب نظم هم فکر پاکیزه و طبع مناسب داشت و منظومات خود از نظر مولوی باقر آگاه سیکد زانید

و بزین رسا از غواص و دقایق شعری آگاهی گمراهی بهر ساینده آخر الامر در سینه تسع
 و عشرین و یاقین و الف بدار بقا رسید از کلام او ست

کلفت بلوح خاطر عشاق هنر هست	په رصفاست آینه خاکستر آشنا
بزرگ نغمه ترنار نفس مجیدم از عشقت	بجز آبی ز آثار وجودم کس ندید اینجا
وصالی با خواهی ترک عیش زندگانی کن	که این جنس گران بی نقد جان نتوان خرید اینجا
دل آینه چون سیاه سیر ز در بیابانی	مبادا شعله حسنش دهد بر باد آتش را
گلشن بخون طپیده تیغ نگاه کسیت	ببیل ز آه شعله نشان داد خواه کسیت
پیر که می نگریم جام دل کف دارد	نگاه هست که امشب باده بیایی است
عدم شخص خود نماندن است	غنی را کف شدن فشانیدن است
علاج ضعف دل من نکرد هیچگی	ز لعل خویش که گل کند آفتابی بود
شوریه بوده کمن ببیل نالان که بود	ز کس آن کل رعنا بشکر خواب هنوز
از جگر چاکی عشاق تبارن بخیر اند	خبر چاک کتان از دل متباب پیرس
میپوده دست و پاچه زنی در طلب	مطلوبت جلوه گر اندر کنار دل
دل رفت و داغ عشق تو در سینه ام گذشت	اینست در فراق توام یاد کار دل
ز با افتاد گویایم چشم کم بسین هرگز	که دارد کرد من بردا من آن با هر ودی

اشفته خوش بیانی غلام هدانی که مصحفی تخلص میکند اصلش از قصبه امر و به من متعلقات مراد آبا
 است در این شب سراسری بشاهجهان آباد کشید و همانجا زنگ سکونت ریخته مدتی باعتبار تمامت گذرانید
 بستر و در کهنه نوشته در آنجا ریخت آثار تا آخر حیات نجوبی بسر برد در زبان ریخته شاعر پرگو و کثیر الکلام است
 و به هارت فنون نظم در معاصرین خود ممتازشش دیوان و دو تذکره در زبان ریخته با تمام رسانید

و دیوانی و تذکره مختصری در لسان فارسی هم ترتیب داد آخر کار او اواخر عشره رابعه بعد از این و الف
قدم بر راه عدم نهاد این چند بیت از وی نظر در آمد

من ندانم که بترک غم جانان گویم میزنم دم زوفاتان نفسی می آید
جانم بلب و وقت شمار نفس است این بنشین نفسی چون نفس باز پس است این
بر یکی کشته تیغ نظر افکن در خاک کنون طعمه سور و کس است این
چون لغش مرا از سر کوشش گذرانم انگشت بدندان شد و کفتار چه کس است این
پروانه به نیران محبت سرو پا سوخت تا شمع نداند که ز اهل موس است این

شماره بوستان هستی مسماة بی بی مهستی که از خط گنج است و بعضی او را نیشاپوری
نگاشته اند بهر کیف در اصناف نسوان زنی بچو قوت طبع داشته باشد در بارگاه سلطان خنجر
اعتبار فراوان داشته و بغیض نوازشات سلطانی علم غرت و شهرت بر افراشته صاحب
تذکره اشکده عجم نوشته که هستی کلمه مرکب است چه در بفتح میم مخفف ماه است و بکسر میم بمعنی بزرگ
وستی مخفف سیدی است که درین زمان خانم گویند انتهی این چند رباعی از کلام او است

قصاب چنانکه عادت اوست مرا افکند و بکشت و گفت این پوست مرا
سرباز بعد می نهد بر پایم دم میدم تا بکند پوست مرا
افسوس که اطراف گل خار گرفت زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیماب ز خندان تو آورد مدار شجر ف لب لعن تو ز کار گرفت
شبهه که بناز با تو ختم هم رفت در آ که بنوک غمزه سفتیم هم رفت
آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هرا نیچه با تو کفتم هم رفت
هر شب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده بجای خواب آبی بینم

و آنکه که جو ز کس تو خوابم برد
 اشفته ترا زلف تو خوابی بینم
 من عهد تو سخت است میدانم
 بشکستن آن دست میدانم
 هر دشمنی ای دوست که با من کردی
 آخر کردی نخست میدانم
 پسندیده قبایل و عشایر مسامه ماهی از طبقه جلا ایر که بحسن و جمال رشک مهوشان بود
 و بگام نزاکت بطریق نظم می پیود این دو بیت از دست

اشکی که سرز گوشه چشم برون کند
 بر روی من نشیند و دعوی خون کند
 آه زان زلفیکه دارد رشته جان تاب
 وای زان لعلیکه مردم میخورد خواب
 دل باخته شیرین حرکات مسامه مهری از اهل بیات که بشکل و لغزب کف بغارت جانها میکشود و
 نقد صبر و شکیب از دست ناظران میرود و با اینهمه حسن صورت سیرت هم نیکو داشت و بلفظ کلام
 و مطایب آرائین نظر بفریح خواطر میگماشت و از پیره اندوزان سرادقات عالیه نور جهان بادشا
 حکیم بوده روزی در حضور حکیم موصوفه بر قصرهایون نشسته بود ناگاه شوهرش خواجه حکیم که پیر ضعیف
 بود باین قصر نمودار شد حکیم مهری را فرمود که خواجه را باید طلبید چون خواجه حکیم برین شاره و اثر البش
 اگی یافت با اضطراب و عجلت تمام تر میخواست که خود را بحضور رساند صورت نمی بست و هر قدر که عسر
 در رفتن میکرد در عین روانگی حرکات عجیبه از وی جلوه ظهور می یافت حکیم بطرف مهری متوجه گشته
 فرمود میتوانی که این حال را بنظم در آری مهری این دو بیت فی البدییه بمقابله خواجه حکیم خواند

مرا با تو سر یاری نمانم سر هر دو وفا داری نمانم

ترا از ضعف پیری قوت وزو چنانکه پای بردار من نماند

حکیم بکنده در آمد و بصدقه لایقه او را نواخت این بیت از دست

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع داشت او خود ز بریان آنچه مراد دل بود

حرفه النون

کاشف حقایق صوری و معنوی شیخ نظامی کنجوی که میرد شیخ اخفی فرخ زنجانی است بیشتر عمر را بنمای
 بکنج قناعت و توکل گذرانیده و تجلوتکده مجاهده و ریاضت آرسیده در علوم ظاهری هم مرتبه عالی
 داشت از تالیفاتش شریفش هجده است چهار تمام دارد پنج گنج معانی است و نقدگران شیخ نکته دانی
 بر کتابی از آن گنجینه بلاغت است و هر دو استانی سلک لالی فصاحت هر چند که بحسب ظاهر شنوایش
 افسانه است فامانی الحقیقت انکشاف حقایق را نشانه و اکثری از آن با استدعای سلاطین
 عصر بنظم درآمده تا باندرج اشعار در خطبه ابقانی نام در صفحی روزگاری باشد و مخزن اسرار که بنام پیرام شاه
 رومی نوشته در صله آن پنجاه و دینار سرخ و یک قطار شتر محموله اقمشه نفیسه یافته و خسرو شیرین که بیایای
 طغرل ارسلان سلجوقی گفته در جلد وی آن چهارده قریه بطریق تسبیح و غیره در رسد و وفات شیخ اقوال مختلف بنظر
 آمدند اصح اینست که سکنه زامه در سن پانصد و نود و هفت با تمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمه کتاب
 تاریخ پانصد و نود هفت سال که خواننده راز و نمیسر دلال

بران مال است و بعد تمام آن پنج سال دیگر رسته چنانچه در صبح صادق صادق نوشته در بصورت وفات شیخ
 در سنه اثنین و ستامه واقع گشته و الله اعلم بحقیقه الحال این چند بیت از کلام برکت نظام او ثبت افتاد
 هزار بار بجان آمده است کار مرا گشت عشق تو الایکی هزار مرا
 با تو پدید میکنم حال تباہ خویش را تا تو نصیحتی کنی خیم سیاه خویش را

رباعی

کراه کنم کجا هست فریادرسی در صبر کنم عمر نمانده است بسی
 بر یاد تو میزنم بهر دم نفسی کس را ندید خدای سودای کسی
 محرم اسرار خفی و علی سید شاه نعمت الله ولی که اصلش از نجار است لقب مبارکش نورالدین و

والایش امام موسی کاظم علی بانه و علیه الصلوة والسلام میرسد و وی از مردان امام ابو عبد الله یافت
 و از مجاهدات و ریاضات شاقه کار بجائی رسید که از کار شایع روزگار و عرفای نامدار گردید کشف و
 کراماتش ظاهرست و خوارق عاداتش با هر چه از پیش سلاطین و امرا بطریق بدیهه میرسد با محتاج فقر است
 صرف میکرد بصیفت فضایل و کمالاتش اطراف عالم را فرا گرفته شایان زمان و حکام آن نسبت بند
 شریفش بسعادت میداشتند و مراعات خدمتش واجب و لازم می انگاشتند و قتی در عهد شاهرخ مرزا
 برخوردارانجا که مشرب سید عدم احترام از ضیافتهای انبیا و امرا بوده شاهرخ مرزا گفت که مال این مردم خلی
 از شبه نیست پس قبول این ضیافتها علی العموم چه صورت دارد سید فرمود که من بخیر مال حلال مخورم
 مرزا در پی امتحان در آمده بخوان سالار خود گفت تا کو سفندی بظلمت باند و طعامش نخته پیش سید آرد
 وی حسب الحکم از ضعیف که بره زبیر با خود میرد بظلمت در گرفت و طعامش طیار خسته سفره بر چند شاهرخ مرزا
 سید را بدعوت طلبیده با اتفاق در تناول طعام مشغول گشت در میان تناول مرزا رسید پرسید که قول شماست
 که من حلال مخورم و حال آنکه این کو سپند بظلم آمده است سید فرمود که شاه پیش ازین بقیتمش بکوش شاید
 الله تعالی مصلحتی درین داشته باشد شاهرخ مرزا آن پیر را حاضر کرده کیفیت واقعی پرسید وی گفت که جماع
 خیر بسیار کسیر خود که بنا بر فروخت کوسفندان بسخر رفته بود غمناک بودم چون درین ایام سید نعمت الله از کرمان
 درین دیار قدم رنجه فرموده نظر بقدرت و کمالاتش منت کردم که اگر بسرم سلامت رسد فوراً یک بره بدین جهت
 سید برم چون حکم آبی هانز در بسرم بسلا گشت بکمال فرحت خود کو سپند برده ام میبردم تا با ایفای منت
 پردازم در ضمن خوان سالار شاهی رسیده ظلمت از من در کشید شاهرخ مرزا با صنغای انیمضمون نهایت معذرت
 پیش آمده زیاده تر از سابق بجلوه روح و عقیدت سید در آید آخر کار بجز بفساد و پنج سالگی در سید
 اربع و شصتین و ثمانماتة بفرود سن بین منزل گزید کدانی طبقات شاهجهانی از انفاس قدسیه او است
 دولت عشق بربی سر و پائی نرسد بادشاهی دو عالم کدانی نرسد

هر گنج خسر وی است در عالم جان شیرین برای او دارد
 نعمت الله با چنین نعمت چشم جان بر عطای او دارد
 آن لحظه که جان در تن غیبش بود در دیده ما نقش خیال تو عیان بود
 بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال هر چند در آن وقت ز نام و نه نشان بود
 دل گشتی خداست بدریای معرفت لطف خدا سزد که بود ما خدای دل
 آئی جمالت مدام شاید چشم وی خیالت همیشه منظر دل
 زنده دل کن به باره نامیم کز شرابست نور ساغر دل
 عاشق روستی نازین تو ام والذرف عنبرین تو ام

شایسته خطاب جالینوسی خواجه نصیر الدین طوسی که از شاهیر علمای امامیه است در علوم عقیده
 بایسته و مهارت تمام داشت و در دیگر علوم و فنون بروز کار خود علم کیمیا می افراشت قدرت علمیه اش از
 تصانیف مشهوره او که در اقطار عالم دایر و سایر است یکنو ظاهر و زور طبیعتش با کشف دقایق مشکه
 فنون متنوعه با هر حکام و سلاطین عصر با احترام او میپرداختند و بخدمت چنگیز خان هلاک و اعتبار تمام
 داشته آخر الامر در سنه اصدی و سبعین و ستامه دارفانی را گذارشته این رباعی از کلام متین او است

ای بجز این شکل موم هیچ است وین دایره سطح مجسم هیچ است
 خوش باش که در ششمین کون و فساد وابسته یکدمی و آنهم هیچ است

ناظم ملک سخن بجای دی مولانا نظام استرآبادی که در مبادی حال فکر معامی نمود بعد از آن طبع
 بلندش باقسام نظم خوش افتاد و بتلاش مضامین برجسته و خیالات رنگین داد خوشگلامی سدید
 بیشتر مدح ائمه عظام علیهم السلام پرداخته و تحصیل ثنوبات اخروی در سا آخر کار در سنه اصدی و عشرین
 و تسعمائة ره نورد عالم بقا گشت دخترش در طلب کسک بنا بر قبر او بسکی از ممدوحین وی قطعه نیکو نو

سرفراز از نظام سخن کلام داشت در جان و دل محبت تو
 از چه رو مانده قبر او بی سنگ عجبم آید از مروت تو
 در زمان حیات چون نکشید منت دیگران بدولت تو
 در ته خاک نیزان بهتر که بود زیر بار منت تو

این دوبیت از کلام با نظام اوست

کسی ز محنت بهای خبر دارد که همچو صبح بهان داغ بر جگر دارد
 چو خس فاده بخاکیم لکن آب بر شک امید هست که مار از خاک بردارد

آشفته و قیصر سی ابوالمکارم نر کسی که اصلش از پیر است در سخن پرداز می طبع خوشی داشت
 و بفر کلام بی تکلف نظریه گماشت اکثر اوقات در هرات می بود آخر بقندار رفت و در
 سنده تمان و ملین و تسعانه بمر شصت سالگی راه عقبی گرفت از دست

آرمیدی بر قیابان و رسیدی از ما ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی از ما
 از تو ای ناله بر شکیم که از غایت شوق پیشتر بر سر انگوی رسیدی از ما
 جور گفتیم مکن تند شدی و چه شود که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
 چندای دل فکر در دبی دوی من کنی از برای خود چه کردی که برای من کنی

انجمن برای خوشکلامی میر معصوم خان متخلص بن نامی که اصلش از سادات نزدیک پدش
 میر سید صفائی وارد هند گشته در بهر توطن اختیار کرد میر معصوم خان همانجا از نهانخانه عدم شهبان وجود
 درآمد و بعد استیابی سرشته کالات تقرب بارگاه اکبر بادشاه پیدا کرد بادشاه او را در سنه اثنا عشر
 و الف بعنوان سفارت پیش شاه عباس ماضی و الی بریان در ستاد هنگام ورود صفهان استصواب
 حاکم انجا از نصیای عصر مثل حکیم صفائی و محمد رضای فکری و تقی اوحدی بزم مصحبتی و مکرری گرم داشت

از مراجعت از انجام در سنه خمس و الف انرشیکاه جهانگیری بقریب این المملکی دستوری یافته بوطن خود

بکدر شتافت و در همان سال بسفر آخرت پرداخت اینچند بیت از دست

امشب ز سوز سینه خوشم مهلت اجل خاشاک نیم سوخته همان آتش است
چون گریه من دیدن همان کرد بسم پیدا است که این گریه من بی اثری نیست

رباعی

در عشق تبار عشق جنون باید کرد جان را بفسراق رهنمون باید کرد

چون شیشه تمام پر ز خون باید شد وانگه زره دیده برون باید کرد

سرست صهبای معانی مولانا علی احمد نشانی که پدرش مولانا حسین مرد فاضل و استاد شایسته
جهانگیر بود در مراتب نظم هم طبع خوشی داشته مولانا نشانی که مرد نیک طینت و درویش سیرت بوده در علوم و فنون
اشعداد داشته و در اقسام نظم مهارت با داشته و بمعرفت علم ریاضی و طبعی و الهی منتخب عصر بوده و از
خوشنویسی در اعلام مشهوره برگزیده و در هر مکتبی هم کمال بهم رسانیده در بدایت حال سرشته سپاهگری در بارگاه
اکبری جایفته بتدریج بمراتب علیای امارت برافراخت و چونکه باشایزه جهانگیر رابطه هم مکتبی داشت
و منظر نظر و مورد نوازشات او می بود بعد جاوید پیرانی جهانگیر بادشاه بر تخت سلطنت جمعیت و اعتبار
بیش از پیش زندگانی می نمود آخر کار در سنه شان عشر و الف راه آخرت پیمود از افکار او است

مختب دی خم شکست و آب آتشاک ریخت خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت

با داز یار خبر بر دل ناستاد آورد اعتمادی توان بر سخن ما د آورد

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر کرد دلهم را با غمت بیدار میند باز بر کرد

آشنای محیط نکته دانی ملا نوحی جنو شانی که بجزیه بر انواع فنون بوده و خزینه کلام فصاحت مشحون
در بدایت حال شایزه دانیال بن اکبر بادشاه تو سن بهم رسانیده و مادام جانشین جمعیت خاطر

و اعتبار تمامه گذرانیده پس از آن بظن رفت خانخانان درآمد و قصاید و ساقی نامه در مدح او بر قلم آورد
اکثر بصلاحت خاطر خواه کامران گشت این قطعه در ساقی نامه او بس نیکو واقع گشته

بد ساقی آن از غوانی بنید که دور خرابان بی پایان رسید
بگردان ز ره عمر گذشته را چو شاه نجف روز شب گشته را

آخر الامر در پرمان پور سنه تسع عشر و الف قدم بجاده فنا نهاد این بیت از کلام او است

ما عاشق و جز خانه خرابی فن نیست خصم است بخود هر که بجان دشمنان

بخور مجمره سوز آه شعله بار نیست شراب شیشه شکن اشک بقرار نیست

زان پیش که صبح از شب امید بر آید بکشاد هین شیشه که خورشید بر آید بگمین

سبج کلمات موفور مولانا نظیر از اعیان نیشاپور که بطبع سحر آفرین ناظم بی نظیرت و بنظم

صاحب کلام دلپذیر از وطن بزرگوار سیده بغیض جوهر شناسی نواب خانخانان چهر اعتبار بر افروخت

و در صله قصاید مدحیه او جمعیت شایسته اندوخت چنانچه در ذخیره الخوانین مذکور است که مولانا وقتی در

تقریبی بجنوب خانخانان عرض کرد که لک روپیه چه مقدار داشته باشی خانخانان لک روپیه پیش او بانبار کرده بود

مولانا بمعانه آن گفت الحمد لله که بدولت نواب اینقدر زر دیدم امیر فیاض همگی زر باو محبت کرد بعد چند

بهار سعادت زیار حرمین شریفین بنهاد پس از حصول این نعمت کبری باز متوجه هند گشت و در کجرات آباد

رحل اقامت افکند و دامن از ملازمت امر بر چیده باز و امیگذازید مولانا در ویش سیرت صوفی مشرب

بود و اخرا یام زندگانی بطرز صوفیان صافی گفتار بنگار نظم سپرداخت و صحبت شیخ محمد مندوی صاحب

کتاب گلزار بر قدرت عبور بر کتب عربیه هم رسانیده تحصیل علوم دینی نمود و سند تفسیر و حدیث اخذ

مولانا حسین جوهری گرفت آخر الامر در سنه ثلث و عشرين و الف بجلو کرده عدم آمدن اشعار ابرار است

نگاه گم شده بر راه کوی یار مرا گسته عقد کبر گریه در کنار مرا

خود از محبت جانان بخود حسد دارم
 شرم می آید ز قاصد طفل محبوب مرا
 دلا سیلاب خوز از شکاف سیند بیرون ده
 از پی آشوب من در زلف دارد شانه را
 حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد
 عشق کامل نیست تا در بند مال و مسکنی
 جرم نیست پیش تو که قدر من کم است
 ز خار خار محبت دل ترا چه خبر
 هر که دل از درونش دست با بیرون چه کار
 تلخ است مینوع نظیری چه زندگیست
 ز فرق تا قدش من هر کجا نظر فکنی
 زین پیش شیشه دل با هم ز نسک بود
 در آرزوی نثار قدم تو همه شب
 ز بسکه گشته ام از درد انتظار ضعیف
 دشمن بر سوز دل خویش بر اتم دادند
 کوزخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن
 رسوا منم و گرنه تو صد بار در دلم
 نیازم ز خود هرگز دلی را
 من آن صیدم که هر کس را نظر بر حال افتد

ز رشک غیر کنون برگزیده کار مرا
 بر سر راهش بیند از یک مکتوب مرا
 که امشب سوده ام بر دیده خاک آستانش را
 شورش ز نجیر در شور آورد دیوانه را
 تا شور در خاک را در سقان یزید دانه را
 از زمان آتش علم گردد که سوزد خانه را
 خود کرده ام پسند خریدار خویش را
 که گل بکوب کنج قبا ی تنگ ترا
 شمع اخلاصت کنه بان است و صحرادشمن است
 بیمار را که بر سر بالین چراغ نیست
 کرشمه دامن دل میکشد که جای نجاست
 بی نسبت آشنایان با بدل تو نیست
 گهر فروش دو چشم مراد کان باز است
 نگاه را برخت قوت رسیدن نیست
 سرچو شمعم بپیردند و حیاتم دادند
 صد چاک دل تبارز کاهی رفو کنند
 رفتی و آمدی که کسی را خبر نشد
 که می رسم در آن جای تو باشد
 ز بس زخم دلم کار است بر ذبال افتد